



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

# به عقب برگشتیم!

نوشته‌ی: رضا اسدآبادی



فروردین 1398

این نوشته بر آن است تا نشان دهد هیچ روند معکوسی طی نشده و خط تکاملی جنبش کارگری ادامه دارد و صعود و نزول‌های مقطعی نباید باعث شود که با استعانت از اسطوره‌ها و قهرمانان تاریخی یک عصر طلایی در جنبش را به روش روماتیک‌ها نمایش دهیم و با شاخص قراردادن آن دوره‌های طلایی، متر، شاقول و سنگ محک چپ‌یاب به خود نصب کنیم! تاکید داریم که علی‌رغم شکست‌ها باوجود تجربیات برگرفته از شکست‌ها، امروز به‌مدد جمع‌بندی‌های تاریخی در سطح نرم‌افزار سیاسی بسیار جلوتر هستیم. هرچند حقانیت جنبشی در خلال پروسه‌ی عمل مشخص می‌شود ولی از آن‌جا که به‌قول فرانتس کافکا «نوشتن، بیرون جهیدن از صف مردگان است»، توضیح برخی مسائل در این بازارشام ایدئولوژیک برای مخاطبان ضروری است. شایان ذکر است که این نوشته تنها اندکی از مسیر را نشان می‌دهد، برای تیز کردن سلاح ایدئولوژیک باید تن به‌کوره‌ی مبارزه طبقاتی سپرد و با پراتیک خلاق هرچه بیش‌تر آن را بُرنده ساخت تا هرچه زنگارهای طبقاتی دارد را هدف قرار دهد. آن‌گاه می‌توان ابزار را به‌سلاح بدل کرد و با آن به‌دگرگونی محیط اجتماعی و تسلط بر آن پرداخت. مبارزه‌ی نظری هرچند بخشی از راه است و همه‌ی آن نیست، ولی این مبارزه اولین گام تاکتیکی پیش‌تازان و کادرهای مبارز پرولتاریا برای رهایی انسان‌ها است، انسانی که اینک چون گل کوچکی در مرداب سیاه مناسبات چرکین سرمایه‌داری گرفتار است. گل را بپرورانیم و سراسر هستی را گل‌باران کنیم؛ و البته نگذاریم و تلاش کنیم تا حتی یک گل هم پژمرده نشود! ممکن است که این راهی بدواً دور باشد، اما هر راهی به‌گام‌ها طی می‌شود. نباید دوری مقصد دل‌سردمان کند. گام اول را با صلابت برداریم! این آشکار است که برای پیمودن راه، گام‌های گذشته «نفی» می‌شوند و در سایه‌ی گام‌های دیگر حتی فراموش خواهند شد، اما چه باک! زیرا تمامی گام‌ها در پیمودن این راه زنده‌اند... از همین ابتدا نگفته پیداست که بخشی از ادعای متن از تیتراژ این نوشته مشخص است. در آنچه می‌خوانید، کسانی مورد نقد و تردید قرار گرفتند اما هرکدام حلقه وصلی به اکنون ما هستند. آن‌ها در نقد شدن است که زنده‌اند و نه با قاب‌عکس‌های دل‌فریب! مع‌الوصف معتقدیم در کلیت پس‌رفتی رخ نداده و باید تضمین کنیم که دست‌آوردهای پیشینیان خود را جمع‌بندی خواهیم نمود. هیچ‌کدام از اینان خائن نبوده‌اند و حذف هرکدام، بخشی از تجاربی که باید (یا نباید) تکرار شوند را با خود به یغما خواهد برد:

### «چپ» در چاه ویل «جری و تطبیق»

در عالم تفکر سنت‌هایی وجود دارد که رسوبات‌شان همواره در تعقیب حرکت ذهن ماست و مانند کابوس‌های شبانه دوران کودکی که درون‌شان معمولاً درحال فرار از خطری بودیم و هرچه بیشتر تقلا می‌کردیم، خطر مذکور به ما نزدیک‌تر می‌شد، آنها نیز هر روز در لباس‌های جدید بیش از گذشته یقه‌ی ذهن و ایده‌های ما را چسبیده و راه‌گریز و فراروی از وضعیت موجود را بر روی ما می‌بندد. وسواس فکری بخشی از نسل‌های «چپ» برای «مقایسه شخصیت‌های تاریخی با کاراکترهای زمان حال» - که در یک قرن گذشته روش عمده «چپ» ایرانی بوده است - از سنخ همین فرارهاست که گویی ذهنیت اسطوره‌زدای سرمایه‌سالاری نیز نتوانسته سنگینی وزن این سنت‌ها را بر مغز زندگان بکاهد. اخیراً یاشار دارالشفا در یادداشتی باعنوان «چه‌کسی چپ

است؟<sup>۱</sup> یکبار دیگر سلطه این سنت‌ها را بر ایلاف خاکستری مغزها نشان داده است. این کاملاً مایه ناخشنودی است که بخواهیم برای تبارشناسی این روحیه به سراغ ریشه‌های حقیقی آن در ذهن برویم و چه خوب بود که اول با لحاظ شناختی از سوگیری طبقاتی نویسنده و نوشته، به سراغ ریشه‌های جنبشی-سیاسی آن نوشته می‌رفتیم اما ناگزیر لازم است قبل از ورود به بحث، وارد سطحی از شناخت تبار این گرایش شویم که طرح آن، ناگزیر همراه با ورود به نوعی خوانش دین‌گونه از تاریخ است. شکل معینی از این گرایش - که «جَرّی و تطبیق» خوانده می‌شود - ناظر به تحولی در خور توجه تفسیر تاریخ و متون دینی است.

در توضیح این تحول که بخشی از روحیه‌ی حاکم بر تفکر امروزین روشنفکران ایرانی را نیز تشکیل می‌دهد، باید گفت که در قرن حاضر کسانی چون علی شریعتی در برخی آثار خویش (ولی به شکل ناآگاهانه و تحت تاثیر زمانه) و کسانی مانند محمدحسین طباطبایی (مشهور به علامه) در تفسیر و تاویل کتاب مقدس مسلمانان به شکلی آگاهانه و فرموله، از روشی (تحت عنوان «جَرّی و تطبیق») استفاده کردند. با تطبیق و جاری‌سازی (جَرّی) سعی می‌شود تا لحظاتی را با «بدان تاریخ» بسازند تا بتوانند از منظومه حوزه سیاسی خود و از دایره قدرت خود یک حلقه آیینی و یقینی بسازند و کار خود را به پیش ببرند. در ایران گویا این رسالت بر گرده‌های بقایای طبقات سنتی وانهاده شد و نمایندگان فکری سنت از دفتر فرح گرفته تا حوزه‌های علمیه قم و کانون نشر حقایق اسلامی مشهد، وظیفه داشتند تا با تولید چسب‌های هویت‌ساز، پیوندهای سازنده‌ی کلیت در جامعه‌ی دگرگون‌شده‌ی پس از اصلاحات ارضی را - که در آن زیر پای بقایای حیات اجتماعی فئودالیت‌ه جا رو شده بود - از نو بیافرینند: شیوه‌های نوین استنتاج فقهی آیت‌الله خمینی، روش‌های جدید استنتاجات تفسیری طباطبایی، طرح ایده جبرزدای امکان تاثیر عمل بر تسریع وقوع غایت تاریخ (زمینه‌سازی برای ظهور حضرت)، شخصیت‌پردازی اسطوره‌ای و گاه حماسی از کاراکترهای صدر اسلام از سلمان فارسی گرفته تا ابوذر و دیگران توسط امثال شریعتی و مفتی‌زاده، همه‌وهمه متناظر با واکنش‌ها و اشکال مختلف مقاومت طبقات سنتی برابر گسترش شکل نوینی از روابط مبتنی بر مالکیت خصوصی، الغای اشکال قدیمی اخذ امتیازات مالکانه و تغییر موازنه میان قدرت سیاسی مستقر و خرده‌بورژوازی بازار بوده‌اند.

سازوبرگ‌های نوین روشی مانند برگزاری تعزیه‌ای که بازیگران آن در کنار مردم دنیای معاصر زندگی می‌کنند، این امکان را فراهم ساخت تا بتوان رویدادها و کاراکترهای مهم صدر اسلام را در جهان معاصر بازسازی امروزی کرد. از اینجا به بعد اباذر غفاری از شخصیتی که از زندگی آن چندان اطلاعات دقیقی نداشتیم، تبدیل به قهرمانی سوسیالیست و برابری طلب و علی‌بن‌ابی‌طالب تبدیل به اسطوره برابری حقوقی بورژوازی و دموکراتیک نزد نیروهای ملی - مذهبی‌ها و نهضت آزادی ایران می‌شود. با جری و تطبیق ابزار بدست آمد تا با آن بتوان مخالفینی را طرد و موافقینی را جذب کرد و در ادامه ادعا نمود که از انبانی از ایده‌های الهام گرفته‌شده از سنت می‌توان جامعه‌ای را مدیریت کرد. ادعای اینکه می‌توان چنین کاری کرد را پیش از پیروزی انقلاب بورژوازی

<sup>۱</sup>. <https://wp.me/p9vUft-MB>

سال ۱۹۷۹، می‌توان در مباحثه‌های هانری گُربن و طباطبایی - که در کتاب «شیعه» که جمع‌بندی بحث‌های این دو است - یافت. در صفحه ۴۴۹ کتاب «شیعه» گُربن<sup>۲</sup> تاکید دارد که «طبق آموزه‌های شیعه در همه چیز حجت قطعی در قرآن و احادیث ملاک و معیار است چون از نفسانیت بشری پیروی ندارد». از اینجای کار به بعد حتی نهضت آزادی در بیانیه انتصاب مهدی بازرگان به حکم نخست وزیری (در یک جری و تطبیق جانانه) جلوتر از همه «اولی الامر» آیه ۵۹ سوره نساء را مصداق فقیه عادل غیرمعصوم در عصر غیبت می‌خواند. و مهم‌تر از همه اینکه: بر بستر گذار از روش‌های گذشته به این روابط مبتنی بر روش‌های جدید است که مطهری در سخنرانی خود پیرامون فلسطین جسورانه خطر می‌کند و می‌گوید: «شمر ۱۴۰۰ سال قبل مُرد، رفت، شمر امروز که موشه دایان است را بچسبید!». روش جری و تطبیق طباطبایی به دوستان و شاگردان او این امکان را داده بود تا دست در عمیق‌ترین داستان‌های ابدی و تغییر ناپذیر مقدس کرده و خدا را از آسمان به زمین بکشند، این خدا را در قفس کنند و در شهر بگردانند. آنان خدا را نکشتند بلکه زنده در قفس روش جری و تطبیق و به‌شکلی بیگانه از خویش چرخاندند تا خدا کلید هر قفلی باشد که تحول زمینه و زمانه، آن قفل‌ها را بر آنان بسته بود. با کاربست چنین متدی، موسوی و کروی مفتونِ عمروعاص‌های زمان معرفی و طلحه و زبیر معاصر می‌شوند، میراث روایات آخرالزمانی از قبر سر برمی‌کشد و توضیح ایدئالیستی جهان می‌شود، اما ماجرا از آنجا شروع می‌شود که ماتریالیسم غیرخلاق آن روی ایدئالیسم می‌شود، با این تفاوت که یکی آشکارا ارواح را با اوارد از آسمان به زمین فراخوانده و دیگری انسان‌های مرده را بر بستر دیگری «به‌زور» امروزی می‌کند!

### بازگشت «چپ» به خویشتن

کاری که یاشار دارالشفاء در آن یادداشت پیش‌برده است نیز نه ارائه مقایسه‌ای حساب‌شده با تقریب رویداد تاریخی به امر کُنکرت سیاسی روز، بلکه روش او به نوبه خود مشحون از همان سنت تفسیری جری و تطبیق است. مشحون بودن و تأثر زمانه‌ای دارالشفاء از آن روش نه آگاهانه که حاصل سیطره این روش بر ناخودآگاه ماست. او به احتمال زیاد هیچ نسبت آگاهانه‌ای با روش مذکور ندارد و بعید نیست مانند بسیاری دیگر نام آن را هم برای اولین بار شنیده باشد، اما سیطره‌ی این فرم تفکر واقعیتی است که شاید توسط هر کدام از ما نیز روزمره به‌کار گرفته شود. در این روش تفاوت شخصیت‌ها محو می‌شود و مثلاً نادیده انگاشته می‌شود که روزا لوکزامبورگ و لیکنشت انقلابی - که نویسنده این چنین به نیکی از آنان یاد می‌کند - شاید «خشمگین از فاشیسم و امپریالیسم و ترسان از انقلاب» نبودند، اما اتفاقاً توسط همان نطفه‌های سیاسی فاشیسم - که بعدها جاده را برای تشکیل حکومت رایش سوم تثبیت کردند - کشته شدند!

---

<sup>۲</sup> شارح ویتالیست‌های آلمانی و مستشار فرهنگی دولت دست‌نشانده فاشیست ویشی در کشورهای شرقی که البته بعد از سقوط نازیسم نیز به‌کار خود ادامه داده و بعدها به تشیع گروید. او با حشرونشری که در دفتر فرح پهلوی و انجمن سلطنتی حکمت و فلسفه ایرانی داشت، توانست با واسطه شایگان و نصر در ارتباط با سیدجلال آشتیانی و سیدمحمدحسین طباطبایی قرار بگیرد. وی از شخصیت‌های مورد علاقه فردید، داوری اردکانی و سیدجواد طباطبایی نیز بوده و آن سید نئومحافظه‌کار دو اثر از وی ترجمه کرده است.

این روش البته پدیده‌ای دیرپا در چپ است؛ رهبران حزب توده انشعاییون را منشویک‌ها و تروتسکیست‌های زمان می‌خوانند، تورج حیدری بیگوند چریکیسم جدا از جامعه‌ی چریک‌های فدایی را با فکت‌های آیه‌گونه از مارکس و انگلس ولنین به ریش نوعی نارودنیسم و بلانکیسم می‌بندد و منصور حکمت نیز ایرج آذرین و گرایش او را «توده‌ای‌های جدید» کدگذاری می‌کند! این روش نه آن چیزی بود که آنان تلاش می‌کردند به‌عنوان برخورد مارکسیستی جا بزنند بلکه برآمده از آن فرهنگ طبقاتی‌ای بود که رهاوردهای آن با هیچ میخی قابل‌الصاق به دیوار منطق مارکسیسم نبود. قطعاً تا اینجای کار منتقدان خواهند گفت که ادعاهای بیان شده درباره روش مقایسه‌کردن‌های موجود در یادداشت «چه کسی چپ است؟» بی‌ربط بوده و مقایسه بخش‌هایی از چپ ایرانی با چهره‌های شناخته‌شده جنبش چپ قرون گذشته اروپا صرفاً جنبه استعاری و ادبی دارد.

همچنین شاید با گوگل کردن در صدها جلد از آثار بنیان‌گذاران مارکسیسم و حاشیه‌نویسان بر آن، برای دفاع از روش امروزمین «چپ» بتوانند یک یا چند تمثیل بیاورند تا نشان دهند که این فقط یاشار دارالشفاء نبوده که برای مثال وایتلینگ را به یک خصم سیاسی (مثلاً سینه‌چاکان منطق «حزب و قدرت سیاسی») بچسباند یا آنان که امروزه «خط مقاومتی» خوانده می‌شوند را به ریش کارل کائوتسکی آلمانی الصاق کند، اما این موافقان شاید ندانند که ایراد ما به «فرم» تفکر است و نه به استعارات ادبی! صدالبته آن موافقان این جمله معروف مارکس را یادآوری خواهند کرد که «هگل پیر می‌گفت تاریخ دوبار تکرار می‌شود اما نگفت که یکبار به صورت تراژدی و بار دوم به شکل یک کمدی». این جمله‌ی معروف از ابتدای کتاب هجدهم برومر لویی بناپارت، بدو این تصور را ایجاد می‌کند که لابد مارکس نیز دچار تاثیر از روش جری و تطبیق است! در پاسخ باید گفت که اصل نیت مارکس اندکی بعدتر در همان صفحات نخست هجدهم برومر لویی بناپارت تصریح می‌شود؛ فی‌الواقع اشاره مارکس به بازیگرانی در صحنه اجتماع است که خود را به لباس گذشتگان در می‌آورند تا خود را همسان با بزرگان کنند و این دقیقاً چیزی است که مارکس آن را به تمسخر می‌گیرد.

مارکس در اینجا با نوستالژی‌زدگی و روماتیسیسم گل‌آویز می‌شود و حتی در جاهایی که خود چنین تطبیق‌هایی را به کار می‌برد، نه‌بخاطر تشبیه موقعیت افراد، که به‌دلیل تقریب مفاهیم به ذهن ماست. مثلاً می‌توانیم به پاراگراف‌های بعد در برخورد مارکس با ایده‌ی تکرار کاراکترهای تاریخی بنگریم که گفته است:

«حتی هنگامی که انقلابیون می‌خواهند همه چیز را دگرگون کرده و چیزی یکسره نو بیافرینند، درست در همین دوره است که ... از ارواح گذشته مدد می‌طلبند؛ نام‌هایشان را به عاریت می‌گیرند... و با این زبان عاریتی بر صحنه جدید تاریخ ظاهر شوند. به همین ترتیب بود که لوتر نقاب پولس رسول را به چهره زد؛ انقلاب فرانسه تا ۱۸۱۴ به تناوب یکبار جامه جمهوری رم و بار دیگر رخت امپراطوری روم را بر تن کرد و انقلاب ۱۸۴۸ نیز کاری بهتر نیافت که ادای انقلاب کبیر ۱۷۸۹ را در آورد و گاه ادای رویدادهای انقلابی ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵ فرانسه

را در می‌آوردند. آدم‌هایی چون ... دانتون، روبسپیر و ناپلئون، از قهرمانان گرفته تا مردم در انقلاب فرانسه در لباس رومی... کاری کردند که لازمه خودشان بود؛ تاسیس و شکوفا کردن جامعه‌ی بورژوازی»<sup>۳</sup>

به هر روی، دانش مبارزه طبقاتی می‌تواند تفاوت‌های موجود در زمینه، زمانه، فرم، رفتار، اقتصادسیاسی، جغرافیای سیاسی و موقعیت نیروهای جهانی و ده‌ها فاکتور دیگر از تفاوت‌های کائوتسکی و دریافت‌کنندگان داغ برچسب «خط مقاومتی» در ایران را توضیح دهد، اما مشکل این است که درد ما یک لغزش کلامی و حتی ناآگاهی علمی نیست بلکه ریشه آن سیرِ درونی است که رنگ رخساره نوشته‌ها از آن خبر می‌دهند؛ سیری که حاکی از یک سنخ بودن برخورد مفسران دینی با برخورد مفسران «چپ» است. این برخورد آیین‌گونه‌ی «چپ» با امر روزمره‌ی سیاسی (صرف‌نظر از انتقادات نویسنده‌ی سطرهایی که می‌خوانید به رفقای موسوم به «خط مقاومتی») حاکی از نوعی سوژکتیویته هستی‌شناختی-اجتماعی و خود مرکزینی سیاسی است که در جای خود قابل پرداختن است. برای شکستن اسطوره خودمرکزپنداری سیاسی، کافی است سهم رسانه‌ای، توان کنش اجتماعی، کمیّت و تعداد، توان مالی و سطح حمایت خارجی کلیه شاخه‌های اپوزیسیون (غیرچپ) را در نظر آورده و به یاد بیاوریم که چپ چقدر نسبت به کل بدن اپوزیسیون جایگاه کوچکی دارد.

در ادامه اتصال مستقیم اپوزیسیون غیرچپ را به دم‌دو دستگاه رسانه‌ای و مالی و گاه نظامی دولت‌های امپریالیستی در نظر آوریم تا یادمان باشد به نسبت این حجم انبوه، ما (فعلا و موقتا) عاملیتی اندک داریم و راه تا آن نقطه‌ای که دوستان می‌خواهند بسیار است و از طرف دیگر، شانس سوارشدن مان روی موج تلاطم‌ها نزدیک به صفر است.

این عدم هموار بودن راه انقلاب -که ناشی از تنبلی چپ برای مارکسیستی‌عمل کردن است- را بگذارید کنار موقعیت سیاسی و جنبشی روزا لوکزامبورگ (با تمام اشتباهات اسپارتاکیست‌ها) و مقایسه کنید سوسیال دموکراسی سازشکار و در قدرت آلمان را با رفقای که باوجود دریافت برچسب سازشکاری از سوی «چپ»، مانند سایر نیروهای خارج سپهر رسمی قدرت در ایران، همچنان زیرسایه مخاطرات و سانسور هستند. علی‌الحساب فعلا «چپ» تنها با ابزار بازگشت ناقص به «رد بقاء» و انتحار سیاسی می‌تواند موقتا به مرکز سیاست -که به بیان پراتیک سنت حککا همان مدیای جهانی و رسانه است- بازگردد؛ با این تفاوت که این بار طبقات میانی مانند دهه ۵۰ شمسی انتحارکنندگان را تقدیس نمی‌کنند، بلکه دربهترین حال مقابل انتحار «چپ» به چشم نمود «آسیب اجتماعی» ناشی از ساختار سیاسی می‌نگرند که گویی نیاز نیست با زیر و زبرکردن نظم موجود، از تکرار آن جلوگیری کرد. اپوزیسیون نیز به‌طور بالقوه به‌چنین انتحارکنندگانی به‌مثابه اشیاء بی‌جان سیاسی دارای ارزش مصرفی در کمپین‌های حقوق بشری می‌نگرد و به‌موقع جلوتر از تمام نیروهای هیئت حاکمه پیام ایشان را سانسور می‌کند.

<sup>۳</sup> (هجدهم برومر...، ترجمه باقرپرهام، س ۷۷، ص ۱۳)

این انتظار که بسیاری براساس همان سنت یادشده روایتی عرضه کنند که طبق آن «موقعیت چپ ایران در سال ۲۰۲۰ همان چپ روسیه و آلمان ۱۹۱۰ است» به‌غایت غیرقابل پرداختن است و بعید است بکار بردگان آن روش در چپ نیز چنین ادعایی را ولو در ظاهر تایید کنند، در بیان صاحبان ذهنیت جری و تطبیقی نسبت‌سنجی‌های تاریخی در تقابل با ابژه‌ی نقد چنان لازم است که قربانی جری و تطبیق به‌وسیله آن پیشاپیش تخطئه شود؛ با پیش‌داوری‌ها و سوگیری‌هایی از جنس جری و تطبیق، می‌توان افرادی که ملاحظات صریح ضدامپریالیستی و ضدفاشیستی را در تحلیل خود لحاظ می‌کنند، پیشاپیش کائوتسکی، کیانوری، برنارد شاو و حتی تسرتلی‌های زمانه خواند یا اصالت‌دهندگان به پراتیک که اغلب تئوری‌گریز هستند را وایتلینگ‌های زمانه معرفی کرد. حال مسئله این نیست که درغلطیدن پراتیک‌محوری در بی‌محتوایی و اپورتونسیسم، یا درغلطیدن امپریالیسم و فاشیسم‌ستیزی در چاه‌ویل سیاست‌های وطن‌پرستانه و همراهی با سیاست‌های هیئت حاکمه‌ی ایران خطری بعید و دور از ذهن باشد، بلکه موضوع بحث، روش پلمیک قهقراپی‌ای است که با نسبت‌سازی‌های بی‌ربط راه را بر مباحثه می‌بندد. اگر با این نسبت‌سازی‌ها حتی دیالوگی نیز شکل بگیرد و پیروز این پلمیک، کائوتسکی‌ها و وایتلینگ‌های زمان باشند، پیشاپیش داغ ننگ این نسبت‌سازی‌های تاریخی، طرف مقابل را «۱-  
• باخته» وارد میدان کرده است. پس اگر به زبان این دوستان درباره‌ی این سبک بحث کردن گفت‌وگویی رخ دهد، لابد برای تقریب به ذهن، باید آن طلبه‌ها و آخوندهای حوزه علمیه که در بحث با عوام پیشاپیش ادعای طرف مقابل را (آن‌هم قبل از تشریح و ابطال ادعا) شبیهه می‌خوانند، به‌یاد بیاوریم!

چاه‌ویل جری و تطبیق چنان عمیق و عریض است که ممکن است دوبه‌دو هر وضعیت کم‌ربطی را با ربط کند. برای مثال در آلمان عصر وایمار که یک کشور صنعتی امپریالیستی با توان اقتصادی و نظامی بالا قدرت مرکزی عملاً در بین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰ دچار از هم‌گسیختگی بود و از دل همان هرج و مرج ناسیونال-سوسیالیسم سر برآورد. موازنه قوای امپریالیست‌ها اساساً به گونه‌ای کاملاً متفاوت بود که شرح آن در مجموعه مقالات تروتسکی در «نبرد با فاشیسم» تا حدی آمده است. کائوتسکی در آن بازی صرف‌نظر از تخلص به پاپ مارکسیسم، در چنین شرایطی یک حزب سوسیالیست قدرتمند پشت سر خود داشت و هزار تفاوت دیگر دیده می‌شود که مقایسه آن با شرایط ایران در این چند سطر نخواهد گنجید. لنین و روزا لوکزامبورگ نیز دارای حزب شخصیت‌ها و حزب اقلیت ۳۰ نفره نبودند که مدعی باشند در بزنگاه سیاسی خاصی می‌توان بدون دست‌کم دو دهه فعالیت پیگیرانه حزبی و ترکیب کنش مخفی و علنی، اعلام جنگی سراسری علیه طبقه حاکم داد و سوار بر اسب «قدرت سیاسی» شد. وایتلینگ نیز یک نیروی کاملاً پیگیر کارگری بود که علیرغم همه اختلافات خود با مارکس در وسط میدان سازماندهی قرار داشته و بدون سبک کار لیبرالی و حقوق بشری علنی فعلی، هزاران کارگر آگاه را گرد هم آورد؛ لذا قیاس وی با وایتلینگ‌های ایرانی مورد ادعای یاشار دارالشفاء، مصداق قیاس مولوی در مثنوی بین «شیر» و «شیر» است!

در پایان باید گفت تفاوت‌ها آن قدر زیاد است که مقایسه میان فیل آلمان و فنجان ایران در اینجا اندکی پیش‌وپا افتاده است. بحث چنان روشن است که به تعبیر فردریش انگلس ادامه آن گاز زدن به سیب ترش بوده و خوب است ادامه کار را به مسائل و مباحث مهم‌تری اختصاص دهیم.

### تبار «چپ»

اساس آن چیز مهمی که به‌عنوان «چپ» بودن ارزش تلقی می‌شود چیست؟ پیش از پاسخ به این سوال بد نیست بپرسیم که «چپ» از چه رو دچار وضع فعلی است و با این حال چپ بودن ارزش است؟ فضای یاس و بی‌عملی کنونی و دستورالعمل آسیب‌شناسی این چپ که نقل هر محفل شده، بدون دست بردن به ریشه‌های ناگزیر موثر انحطاط آن، هیچ توضیح قانع‌کننده‌ای به دست نمی‌دهد. برای چپ، غرق در سبک زندگی و حریص به تقلید پوشش گذشتگان بودن، نوستالژی، درگیری در دیده‌شدن در عرصه مدیا، حرص تریبون و سخنرانی در یک کنفرانس یا همایش کوچک، عقده نادیده گرفته شدن و سودای دیده شدن، معضلی برآمده از صفات افراد نیست تا با تسویه حساب با آن افراد چپ خالص تولید شود، بلکه اینان روح چپ هستند و «چپ» در این موقعیت اجتماعی چیزی جز این نمی‌تواند باشد و اگر جز این باشد باید به دانش خودمان از روابط اجتماعی شک می‌کردیم.

هژمونی سبک کار مبتنی بر کنش‌ورزی لیبرالی و حقوق بشری - که عملاً بدون حضور مدیا و فضای سایبر هیچ نمود اجتماعی معینی ندارد - خواه‌ناخواه ما را در همان چاه‌ویل و ایتلینگ‌های زمانه‌ای - که یاشار دارالشا آنان را به این نام می‌خواند - خواهد انداخت و ما را مادام که بستر سیاسی عمده در ایران همچنان شامل جولان خرده‌بورژوازی رادیکال برای تحقق نوعی بورژوازی متعارف و توسعه‌یافته است، از آن گریزی نیست.

بی‌شک فقدان تاریخ‌نگاری همه‌جانبه مارکسیستی از خرده‌بورژوازی رادیکال در کنار سایر فراکسیون‌های خرده‌بورژوازی عظیم ایرانی از ضعف‌های مارکسیست‌هاست؛ چرا که در این مدت ما نتوانسته‌ایم چپ جداشده از طبقه‌اش را - که به‌سیاق سبک زندگی خاص خود، خویشتن را هویت‌یابی می‌کند و شیزوفرنی و خصلت‌هایش در فیلم درخشان «لا شینواز» ژان لوک‌گدار به‌خوبی ترسیم شده است - به‌وسیله دانش مبارزه طبقاتی کالبدشکافی تاریخی و طبقاتی کنیم. ایدئولوژی برای چپ در ابتدا «هویت» است و در مرحله ثانویه تبدیل به ابزار و سلاح می‌شود، حال که برای مارکسیست‌ها دانش مبارزه طبقاتی ابتدابه‌ساکن «ابزار» و سپس «شیوه تفکر» است و پس از آن به مرور به چیزی تبدیل می‌شود که با آن کسب هویت مستقل اجتماعی نیز بیابد!

این جدا افتادگی فرهنگی در خرده‌بورژوازی شهری البته می‌تواند او را به سمت چپ هل بدهد و از این پس نیز ما با انبوه چپ مواجه خواهیم بود که رانه‌های مرگ سرمایه‌داری آن‌ها را در دامن پرولتاریا، در حاشیه‌ماندگان خواهد ریخت؛ هرچند این روندهای تاریخی می‌تواند فضا را برای بهره‌گیری سایر جنبش‌های دست راستی از

نیروی «چپ» به منظور سازمان بخشی لیبرالی به کارگران منفرد زمینه سازی کند تا با استفاده از آنان چنین ادعا کند که نماینده‌ی خواسته‌های کل جامعه است.

نگفته پیداست که پاسخ این سوال که «چرا این آسیب‌های چپ عمده می‌شود؟» را باید در توان هژمونیک خرده‌بورژوازی جست. ریشه‌های فرهنگی فرهنگ و فریبهی حجم این طبقه، تحولات آن، سخت‌جانی و ایستادگی آن در برابر قدرت‌های مقهورکننده مدرن اعم از قدرت‌های سیاسی لائیک و دینی، گرایش‌های عجیب و غریب و التقاطی این خرده‌بورژوازی، موضوعاتی است که پرداختن به آن‌ها خود بخشی از راهی است که باید در این مسیر طی شود.

سربسته باید گفت که انتشار آمار حیرت‌انگیز<sup>۴</sup> درباره ۹۶ درصدی بودن سهم بنگاه‌های خرد در اقتصاد بخش خصوصی ایران توسط معاون توسعه کارآفرینی وزارت کار جمهوری اسلامی در ماه گذشته، در کنار ادعاهای گذشته اقتصاددانان نهادگرای ایرانی در سال‌های قبل (مانند اذعان به اینکه فقط در بخش صنعت نزدیک نیمی از سهم اشتغال، در بنگاه‌های خرد ایجاد شده است)<sup>۵</sup>، خود گویای وزن بالای این طبقه به نسبت جوامع غربی است.

از سوی دیگر همان مقام مسئول (عیسی منصوری معاون وزیر کار) دو سال قبل تایید می‌کند که بیش از ۸۵ درصد اشتغال کشور در بنگاه‌های خرد رخ داده است.<sup>۶</sup> در عین حال با نگاه به خویش‌فرمایان، رصد چشمی انبوه کارگاه‌ها و دکان‌های خرد و نیمه خرد دچار رکود، عروج فرهنگ دم‌دمی مزاج و هزاران فکت دیگر بدون آمار و ارقام و با تخمین نیز ما را درباره بسیاری از مسائل قانع خواهد کرد.

به نظر می‌رسد مطالعه اقتصادی دقیق روی سطح تشکیل سرمایه (مشخصاً روی سرمایه بزرگ و بنگاه‌های بالای ۱۰ نفر نیروی کار) می‌تواند صحنه را واضح‌تر از اکنون سازد. نباید فراموش کرد در درون سرمایه‌داری ایران مانند سایر کشورها ماشین ویرانگر خرده‌بورژوازی وجود دارد و هم ماشین بازسازنده خرده‌بورژوازی قابل تشخیص است؛ در **ماشین اول**، ما شاهد یک قدرت ویرانگر خودبه‌خودی و گاه غیردولتی هستیم که با عملکرد ناآگاهانه (و برخلاف شعارهای پوپولیستی دولت‌ها) کار می‌کند و در **ماشین دوم** که یک بازسازنده دولتی است، شاهد مکانیزم پوپولیستی با عملکرد آگاهانه و متکی به قدرت اراده‌مند دولت بورژوایی هستیم؛ دولتی که در کنار بورژوازی از مخاطرات قطبی شدن طبقاتی و نابودی خرده‌بورژوازی هراسناک است! ماشین دوم در حقیقت اقدام به اجرای رسالتی - که جامعه‌شناسان سیاسی اصلاح‌طلب و اصولگرا مانند علوی تبار و امیر محبیبان آن را «ساختن طبقه متوسط» می‌خوانند - در راستای اهداف بورژوازی در زمینه تثبیت قدرت اجتماعی و سیاسی می‌کند. این تضاد فرعی که در حاشیه تضاد کار و سرمایه درون جامعه مدنی و دولت بورژوایی رخ می‌نماید، شمشیر داموکلسی است که حل چالش وجودی آن در گروهی حل تضاد اصلی است و

<sup>۴</sup> <http://www.eghtesadkara.com/news/1550/%E2%80%8Cدرصد-۹۶-اقتصاد-سهم-بنگاه>

<sup>۵</sup> <http://www.ires.ir/Contents/ContentDetails.aspx?CID=327>

<sup>۶</sup> <http://jahaneghtesad.com/%E2%80%8Cاشتغال-سهم-۸۵-درصدی-بنگاه>

امروزه دکتربین حل این تضاد و رفع این شمشیر دو دم (آن‌هم بدون حل تضاد کار و سرمایه) از رویاهای خرده‌بورژواهای چپ است. هرچه با رشد روابط بورژوایی توان ماشین «ناآگاه اول» بر ماشین «آگاه دوم» غلبه کند، بر تعداد «چپ»ها افزوده خواهد شد. چپ در اینجا گونه‌ای نابالغ از مخالفان و منتقدان نظام سرمایه‌داری را دربرمی‌گیرد که بیان خودبه‌خودی خواسته‌های خود را در سیاسی‌ترین حالت ممکن در جنبش‌های سوسیال‌دموکراتیک خواهند جست؛ اما پیگیری نیروی چپ در بستر مبارزه طبقه کارگر با اتکا به دانش مبارزه طبقاتی، آن‌ها را به سطحی از پختگی عملی و نظری ارتقاء خواهد داد تا به مرور وارد جرگه «مارکسیست‌ها» شده و آمادگی کار عمیق و پایدار و ایجاد پیوستگی و تداوم سنت فعالیت را در رفت و برگشت با طبقه کارگر بیابد.

نباید فراموش کرد که خرده‌بورژوازی‌ای که در جریان بحران اقتصادی حاصل از عملگر ماشین اول فوج فوج از خرده‌بورژوازی کنده شده و به درون صفوف اقتصادی پرولتاریا می‌پیوندد، در ابتدای کار تنها پیوندی مادی و اقتصادی با پرولتاریا دارد و تغییر سبک زندگی و نوع نگاه و آرمان‌های پایه‌ای او راهی صعب‌تر و طولانی‌تر است؛ لذا نباید انتظار آن را داشت که پرولتاریای تحصیل‌کرده سیاسی که به‌سرعت از خرده‌بورژوازی جدا شده، رسوبات طبقاتی گذشته خویش را با الیاف رسوب‌زده‌ی خاکستری مستقر در جمجمه‌ی خویش حمل نکند.

اما در شرایطی که خرده‌بورژوازی ایرانی چنان فربه است که خود به منزله یک نیروی موثر اجتماعی با تاثیراتی خاص بروز و ظهور دارد و گاهی می‌تواند مسیر عملکرد بورژوازی را نیز دچار تغییراتی ناهمگون کند، دیگر ویژگی‌های اجتماعی متمایزی دارد. در اینجا کمیت خرده‌بورژوازی ایرانی آن‌را به کیفیتی جدید ارتقا داده و کنش‌ها و واکنش‌های آن به سیاق‌های متنوع، غیرمعقول و عجیب‌وغریبی که با فرمول‌های روتین رونویسی‌شده در آثار مارکسیستی قابل توضیح نیستند، در برابر ما به نمایش درمی‌آیند.

در چنین شرایطی، چپ که اغلب از این طبقه به درون عرصه مبارزه سرریز می‌شود، با رسوبات خرده‌بورژوازی‌اش دچار قیدها و محدودیت‌هایی است که تا زمان استمرار عدم شناخت خویش نسبت به این قیدها و مشروط بودن‌ها، نمی‌توان به آن امید داشت تا چپ پيله خود را بشکافد و به عنصر آگاه و مبارز و کادر پرولتری تبدیل شود.

شکافتن پيله و آزادشدن از بستر قبلی نیازمند درک انقلابی از قیدهاست، چنانکه «آزادی، درک ضرورت از پس شناخت ماهیت‌ها در طبیعت و روابط آن‌هاست». به هر روی، گمان می‌کنم تا اینجای کار مشخص‌شده‌باشد که این «چپ» بودن که نویسنده‌ی «چه کسی چپ است؟» آن‌قدر درشناسایی آن وسواس به‌خرج داده، به‌خودی‌خود چندان آس دهان‌سوزی نیست!

### اندکی درباره انقلاب...

در پایان کار یاشار دارالشفاء با اشاره به اینکه «امروزه باید از همه کسانی که مدعی حضور در جبهه چپ هستند، پرسید تکلیف‌شان با ضرورت انقلاب علیه منطق‌بومی سیاسی‌اجتماعی سرمایه‌داری حاضر و ضرورت

فاش‌سازی تضاد خصومت‌آمیز میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار، چیست؟» از ما می‌خواهد که «ترسان از انقلاب» نباشیم و از چپ وطنی نیز می‌خواهد تا با کسانی که «خشمگین از امپریالیسم و فاشیسم و ترسان از انقلاب» هستند، تعیین تکلیف کنند تا آخر سر مشخص شود که این افراد جزء «چپ» دسته‌بندی می‌شوند یا خیر؟

پیشنهاد او این است که در سه حوزه نقد اقتصاد سیاسی، نقد بت‌وارگی و نقد ایدئولوژی می‌توان به معیاری برای پاسخ به سوال بالا یعنی «تعیین تکلیف با سرمایه‌داری موجود» و «تضاد آنتاگونیستی کار و سرمایه» رسید؟ بسیار خوب! ما از این‌جا به بعد موظف هستیم برسر انقلاب بحث کنیم؛ ما قرار نیست انقلاب را از آن جنبه که مارکس و لنین آن را شرط تحقق سوسیالیسم برشمرده‌اند، ضروری بدانیم، بلکه به‌عنوان امری بیرونی که از دست نیروهای سیاسی خارج است و خارج از اراده ما جرقه می‌خورد، با مقوله انقلاب برخورد می‌کنیم.

هم گفتارهای مبتنی بر منطق «حزب و قدرت سیاسی» و هم گفتارهای مبتنی بر منطق تئوری «رد تئوری بقا» بنابر خصلت‌های خویش تصریح دارند که پیش‌تاز سیاسی باید در سریع‌ترین زمان ممکن توده را پای کار آورده و ماشین دولت سیاسی را در هم بکوبد. اینکه ابزارهای هرکدام برای تحقق این مهم چیست، بحث مفصل دیگری است اما آنان هردو نیروی خارج از گفتار عجله‌مند خویش را «ترسو» و منشویک و نئوتوده‌ای و کائوتسکی زمان می‌خوانند.

از سوی دیگر برای آنکه این برچسب به تن چپ برخورد نکند و کسی فکر نکند که آنان به عمل‌گرایی و طمع به تغییر ساخت قدرت صرف رسیده و قصد دارند تا در هر حرکتی قرار بگیرند، با وایتلینگ‌های زمان مرزبندی انتزاعی می‌کنند. با این توصیفات، ما ناگزیر از این هستیم که شرایط واقعی وقوع انقلابی که قرار است تکلیف خویش را با آن مشخص کنیم را معین کنیم.

### **شرایط عینی و جهانی انقلاب**

در انداختن این ادعا که هرکس بگوید آنکه هم‌اکنون معتقد نیست که همواره زمان انقلاب است در دایره چپ نخواهد گنجید، شاید در مرحله اول دگماتیک و سوپرانقلابی به نظر برسد. ممکن است گفته شود آنان که ملاحظات ضدفاشیستی و ضدامپریالیستی دارند، از چنین سخی هستند و تنها ادای چپ‌ها را در می‌آورند. این شاید ادعایی قابل بررسی باشد، اما آنچه بیشتر اهمیت دارد نسبت ما و چپ با انقلاب است. قاعدتا اگر از هر نیروی ضدامپریالیست و ضدفاشیست محافظه‌کاری که حتی به دامن دفاع از خط مقاومت افتاده و تن به این خفت و خاری داده که به دلیل ترسناک بودن امپریالیسم از قاسم سلیمانی دفاع کند سوال کنید، وی در پاسخ باز هم این ادعا را دارد که «روزی ممکن است فرا برسد تا شرایط انقلاب و کسب قدرت به وسیله کارگران فراهم آید و در آن نقطه باید بی‌چون و چرا از امر انقلاب تا آخرین قطره خون دفاع کرد». نه تنها تجدیدنظرطلبان که حتی نیروهای چپ مارکس‌ستیز و پسامارکسیست و حتی «اصحاب رخداد» نیز در جایگاه خود و به شیوه خودشان از امر «انقلاب» دفاع و خود را وفادار به ایده آن معرفی می‌کنند. پس پیشاپیش موضوع مشخص است

که جدال نه بر سر اصل انقلاب اجتماعی علیه سرمایه‌داری و یا قابل اصلاح بودن یا نبودن نظامات ارتجاعی بلکه برسر ماهیت، مکانیزم، سوخت‌وساز، روابط پیرامونی، چگونگی و نسبت ما با «انقلاب» است. امروزه در دوره‌های بحرانی گاه و بی‌گاه می‌بینیم که حتی نمایندگان حزب توده و سازمان اکثریت نیز انقلابی می‌شوند و خود را در صف انقلابیون می‌بینند. در توضیح این وضعیت می‌توان متذکر شد که حتی حمید مومنی از تئوریسین‌های سچفخا نیز در نقد کتاب شورش مصطفی شجاعیان در کتاب «شورش نه! قدم‌های سنجیده در راه انقلاب» این مسئله را درک کرده بود که هیچ مقدار از شرایط تلاطم مقطعی نمی‌تواند انقلابی باشد مگر اینکه با مکانیزمی موثر و افق مشخص سیاسی گره بخورد. او نظر شجاعیان - که اسطوره‌وار برای توجیه تز کانون‌های شورشی دبره، از شورش مزدک، اسپارتاکوس و سربداران تا شورش‌های جهان سوم را به‌عنوان نمونه‌ای توصیفی از تبدیل «کانون‌های شورشی» به شعله‌ورکنندگان انقلاب یاد می‌کرد- را رد کرده و از نقد متد شجاعیان به نقد نظریات رژی دبره رسید. هرچند این سطح از نقد تنها در حد نقد انتزاعی بود و به‌لحاظ سبک‌کاری و جنبشی - طبقاتی سچفخا نتوانست آن‌چیزی باشد که حمید مومنی از آن به‌عنوان بازیگری در مکانیزم وقوع انقلاب انتظار داشت.

این واضح است که تمامی چپ‌های هراسان از انقلاب، از این بابت دچار هراس‌هایی شده‌اند که بنابر درک آنان از این مقوله، به‌طور اصولی آن چیزی که «چپ» التهاب انقلابی و انقلاب قلمداد می‌کند اساساً انقلاب نیست. مکانیزم عمل انقلاب اجتماعی در شرایطی که رهبری انقلاب‌ها با طبقات خارج از قدرت همراه باشد، عمل خواهد کرد و در شرایطی که فراکسیونی از بورژوازی یا فراکسیونی از خرده‌بورژوازی موقتاً محذوف رهبری یک مجموعه شورش و قیام را بر عهده بگیرد، آنچه رخ می‌دهد صرفاً سرنگونی غیرانقلابی (رژیم چنج) است.

«چپ» که از فقدان توان خود برای هر تغییر جدی آن‌هم به کمک عاملیت خویش در جامعه طی بازه‌ای کوتاه‌مدت آگاه است، در این شرایط یا با پیوستن به جنبش طبقه کارگر و بردن بستر فعالیت به سمت این طبقه، هستی‌سیاسی خویش را نفی می‌کند، و یا با پیوستن به جنبش سایر طبقات کار خود را راحت می‌کند. شکل صادقانه پیوستن چپ به جنبش سایر طبقات در جامعه به این نحو است که اصل طبقاتی‌بودن جنبش‌ها و قیام‌ها را در عمل (و نه در نظر) انکار و هر تحرکی را جوانه‌ای برای شروع انقلاب اجتماعی قلمداد می‌شود؛ مانند گرایش‌های توده‌ای و اکثریتی که با مرحله‌بندی کردن و تعریف جدول طبقات و تقسیم طبقات استثمارگر و ارتجاعی به بخش‌های (بد و بدتر) بازی معروف «که برکه» نورالدین کیانوری را تکرار و جنبش سایر طبقات را آگاهانه هموارکننده و پیش‌برنده‌ی جنبش طبقه کارگر قلمداد می‌کنند. اما صورت‌ریاکارانه‌ی پیوند چپ با جنبش‌های سایر طبقات این‌گونه است که چپ ریاکار جنبش متعلق به آن‌ها را انقلابی و در آستانه تبدیل به انقلاب اجتماعی بداند! این پروسه در ادبیات وایتلینگ‌های زمانه‌ی مورد خطاب یاشار دارالشفاء، خود را با توهم جان‌شینی «جنبش اجتماعی» به جای «طبقه اجتماعی» نمایان می‌کند. در ادبیات «حزب و جامعه» این نکته به درستی قید شده که جنبش‌های اجتماعی واسطه‌ای بین سازمان‌های سیاسی و طبقات اجتماعی هستند و احزاب

و طبقات نمی‌توانند بدون واسطه در ارتباط باشند؛ لیکن در ادامه این درک درست با پیوند خوردن به اپورتونیسیم و پوپولیسم سرنگونی‌طلبانه در اواخر دهه هفتاد شمسی، باعث شد که در عمل آن خط سیاسی به انکار عاملیت طبقات اجتماعی درون جنبش‌ها و جایگزینی کامل مفهوم «طبقه» با «جنبش» برسد. با چنین پیش‌فرضی برای گروه ذکرشده، در عمل تنها خط سیاسی و جنبشی گروه‌های اجتماعی بود/هست که معین می‌کرد/می‌کند موقعیت هر نیرویی در مناسبات سیاسی کجاست و به همین اعتبار، هستی اجتماعی و هستی طبقاتی افراد و گروه‌ها نادیده گرفته شده و انکار می‌شود.<sup>۷</sup>

چنین مقدمه‌ای به آن خط مشخص سیاسی - و سایر خطوطی که هستی‌شناسی سیاسی و طبقاتی مشابه‌ای را دارا هستند - این امکان را می‌داد که برای اهداف مشخص سیاسی پشت هر جنبش اجتماعی ظاهر شوند و سعی کنند با اثبات رهبری خویش بر آن‌ها، خویشتن را در عرصه سیاسی متعین کنند.

به این دلیل است که خط یادشده و سایر خطوط مشابه (علی‌رغم کشمکش ظاهری با ادبیات منصور حکمت) ناگزیر در جدال‌های سیاسی روزمره نیاز به «رزومه‌سازی سیاسی» دارند و به همین دلیل هرچقدر هم با حکمت و ادبیات او گارد داشته باشند، به مدد تشابه موقعیت جنبشی و طبقاتی، باز هم به جرگه‌ی چپ علنی کار خواهند پیوست. سبک کار برخلاف آنچه که اصحاب «حزب و قدرت سیاسی» در عمل تلقی می‌کنند، ناشی از اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌ها نیست بلکه ناشی از یک موقعیت معین پراتیکی و مادی است و در چنین موقعیتی است که علنی‌گرایی علیرغم حملات چپ مدعی غیرعلنی‌گرایی به آن، باز هم در میدان عمل بازتولید می‌شود! به همین علت است که در بخش چهارم جزوه «کومه‌له و مارکسیسم انقلابی» فرج‌الله نیک‌نژاد از چفخا (اشرف‌دهقانی) ضمن نقد رزومه‌سازی سیاسی علنی موجود در نطفه‌های شکل‌گیری ح.ک.ا، ابراز تعجب می‌کند که این خط در آن شرایط بغرنج چه نیازی به ارائه گزارش‌ها و رزومه‌های سیاسی اغراق‌شده وجود دارد؟ با این حال برای حکمت تبلیغ مسلحانه‌ی پویان جای خود را به سلاح تبلیغ و رسانه می‌دهد. هرچند سلاح رسانه هرگز نتوانست جایگزین رسانه‌ی سلاح شود، اما او به‌اعتبار چنین ابزارهایی موجبات گسست سنت او از «چپ عامیانه‌ی سنتی» را فراهم کرد.

---

<sup>۷</sup> ریشه‌های بروز چنین نقطه‌نظری در منصور حکمت و نیروهای حول او را می‌توان از جنبه‌ی سیاسی-نظری به نوعی (به تعبیر داریوش کاندپور) روش فوئرباخ‌ی پیوند زد:

<http://dialogt.info/wp-content/uploads/2016/02/feoberbach.pdf>

حکمت و جریان او که مانند بزرگان عصر روشنگری میل داشته/دارند تا هر نوع تعین طبقاتی، جنسیتی، زبانی، قومی، نژادی، تاریخی، جغرافیایی و تجربی را انکار و از بین ببرند تا از پی این انکار و امحای مادی، در چاله سنت‌گرایی و بازگشت به گذشته و غیرانقلابی شدن نیفتند (نباید برای توجیه سوپر مدرنیست‌های دنباله حکمت این را از قلم انداخت که این رانه‌ی نابودی هویت‌های پیشامدرن و غیرسیاسی با **توماس هابز** در لویاتان آغاز شد). البته این منتقدین کمونیسیم‌کارگری نیستند که می‌خواهند این خط را نوعی بازتولید سیاسی ژاکوبینیسیم و بابوفیسیم ایرانی قلمداد کنند، بلکه این خود اصحاب این خط هستند که علیرغم بی‌ربطی‌شان به بزرگان سیاسی و تئوریک روشنگری و فاصله قابل اعتنای کمونیسیم مارکس از مدعیات مدرنیستی عصر روشنگری، مدام خود را با شعارهای آن تداعی کنند.

در پی‌ریزی بحث سبک‌کار و استقلال سیاسی طبقه کارگر، این روشن است که نویسنده متن «چه کسی چپ است؟» نیز در متن خود تصریح دارد که سبک‌کار علنی‌گرایانه‌ی موجود به بن‌بست خورده و تایید خواهد کرد که حقانیت یک سبک‌کار با میزان موفقیت آن براساس «اقتصاد مبارزه»<sup>8</sup> سنجیده می‌شود و نه چیزی از پیش داده‌شده از سنخ ایدئولوژی سازمانی و بیرون از میدان عمل! با این توصیف، اگر پروسه انقلاب را به مفهوم امکان هدایت جنبش طبقه کارگر به منظور تغییر مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مسلط - آن هم به مدد سبک‌کاری که خود جمع‌بندی کل تاریخ پراتیک جنبش کارگری و شناخت وضعیت کنون است - بدانیم، نمی‌توانیم روی جنبش‌هایی که توسط سایر قدرت‌های فرامنطقه‌ای و جنبش‌هایی که توسط فراکسیون‌های مختلف بورژوازی هدایت می‌شوند حساب باز کنیم و اگر هم حسابی باز کنیم، ابزار «مال‌خودکردن» و تصاحب رهبری آن را در دوره‌های تلاطم انقلابی نداریم.

حال یک قدم عقب نشینی کرده و فرض می‌گیریم که لجستیک سیاسی و زرادخانه اجتماعی «چپ» به حدی فربه است که می‌تواند انقلاب را دست‌کم تا مقطع یک انقلاب اجتماعی سوسیال‌دموکراتیک به پیش‌برد؛ بسیار خوب! از اینجا به بعد باید پرسید که آیا «مقطع تلاطم انقلابی» - که در آن نمایندگان فراکسیون‌های مختلف بورژوازی و عناصر جهانی آن (اپوزیسیون و کشورهای متخاصم با ایران) برای کسب قدرت سیاسی (رژیم چنج) اقدام کنند - فی‌الواقع موجود است یا خیر؟

از بُعد خارجی باید گفت که بیشترین فشارهای موجود بر سر تحریم نفت ایران وجود دارد؛ تحریمی که همراه معافیت‌های آن توسط آمریکا تمدید شده و حتی اگر تمدید نیز نشود، به دلیل گردش‌های مالی پنهانی و خطوط کشتیرانی امن دور زده شده و به‌هرحال (باوجود قیمت فعلی طلای سیاه) به فروش خواهد رسید. مسئله تحریم نفت ایران تا حد زیادی - در شرایطی که همزمان عرضه نفت ونزوئلا در پایین‌ترین حد خود قرار دارد - باعث شده تا دولت ترامپ همچنان به معافیت کشورهای عمده خریدار نفت ایران از تحریم‌های آمریکا تن دهد. گویا دولت ترامپ در زمینه تحریم کامل نفت ایران منتظر است تا با ساقط کردن دولت مادورو و مستقر کردن فوری گوایدو، از طریق رفع سریع تحریم‌های ونزوئلا و ریختن حجم بالایی از نفت این کشور در بازار جهانی، شوک قیمتی به اوپک وارد کرده و آثار زیان‌بار قیمت کامل تحریم نفت ایران برای اروپا را - که موجبات ترس اتحادیه اروپا از پروژۀ برخورد با ایران را فراهم آورده - جبران کند. اصرار ترامپ برای سرنگونی فوری دولت مادورو در

---

<sup>8</sup> این تشابه عنوان را عامدانه و بدون هیچ نوع قرابت معنایی از بحث «اقتصاد عقل» میشل فوکو و «اقتصاد عقل لیبیدیوی» هربرت مارکوزه:

<https://journals.uvic.ca/index.php/ctheory/article/viewFile/13730/4495>

وام گرفته‌ام و مرادم از سیاست مدرن با چنین تعریفی از کنش معطوف به مبارزه سیاسی گره می‌خورد که این تعریف بیان‌کننده تصمیم‌گیری سیاسی براساس سنجش میزان اختلاف بین هزینه و دست‌آورد هر عمل و کنش سیاسی است. ادعا این است که بدون «اقتصاد مبارزه» سیاست وجود ندارد و نیروی مبارز سیاسی که قائل به اهمیت چنین دست‌آورد نظری‌ای نیست، نماینده یک نیروی فرقه‌ای - عرفانی و در عمل یک نیروی پیشاسیاسی است، زیرا نیاز به دانش «تصمیم‌گیری» و «تصمیم‌سازی» ندارد.

این بازه زمانی بیشتر جنبه فرمانطقه‌ای داشته و روس‌ها و متحدان‌شان نیز به‌همین علت جایگاه ونزوئلا را درک کرده و پشت سر دولت مادورو در آمدند. واضح است در شرایطی که ایران بیخ گوش اسرائیل و روسیه قرار دارد و توان نظامی بیشتری به نسبت کشوری مانند ونزوئلا داشته و هزینه حمله نظامی به آن و جمع کردن عواقب منطقه‌ای این حرکت برای ترامپ بالاست، این امکان وجود دارد که کاخ سفید توسط وی مجاب شود تا برای کش‌دار نشدن ماجرا (و به‌جای تحمل هزینه‌های برخورد نظامی با ایران) دخالت نظامی محدود در ونزوئلا را در دستور کار قرار دهد. در چنین شرایطی وقوع دخالت نظامی در ونزوئلا کاملاً بستگی به سطح ایستادگی و درک اضطرار موضوع توسط روس‌ها و همچنین میزان همراهی مردم ونزوئلا با این تحرک امپریالیستی یا درک این بازی فرمانطقه‌ای است. به‌هرحال مادام که مادورو در ونزوئلا روی کار است و وضعیت امنیتی منطقه خاورمیانه با همین فرمان جلو می‌رود، شیب روند ویرانی اقتصادی ایران نیز به مدد کاهش فروش نفت از این میزان بیشتر نخواهد شد. فقط یک انتحار کامل نظامی از سوی ناتو و ترامپ می‌تواند بازی را به‌هم زده و با شروع جنگ علیه ایران معادلات فعلی را عوض کند.

هرچند بدیهی است که هر تحلیل‌گری مقدار معینی ضریب خطا را برای جنون بازیگران صحنه تخصیص می‌دهد! با این توصیف، در فقدان یک اپوزیسیون چفت‌شده با مناسبات و سوخت‌وساز زندگی توده‌ها، در فقدان رهبری واحد و کاریزماتیک، در فقدان شبکه‌سازی گسترده در داخل و وجود چهره‌های سازمانده، در فقدان پشتیبانی خرده‌بورژوازی و سایر طبقات از دولت اعتدال و جریان اصلاحات و حتی رنگ‌باختن جایگاه میرحسین موسوی و مهدی کروبی در میان آحاد توده‌ها، جناح راست جمهوری اسلامی هم می‌تواند طبق معمول طناب تقصیرات را بر روی گردن جناح مقابل بیفکند و می‌تواند دوباره با معرفی یک بدیل در قالب چپ اسلامی و سوارشدن روی مطالبات ضدنئولیبرال، سناریویی پیچیده را برای حذف بخش پروغرب نظام طراحی کند. همزمان با نابودکردن بقایای بدون پشتوانه عمومی خط دوم خرداد، آغاز اصلاحات از بالا به‌پایین در دستگاه‌ها می‌تواند چنان عمیق باشد که با بازکردن برخی دریچه‌های آزادی اجتماعی، جامعه را برای دریافت شوک‌های سیاسی و اقتصادی آماده سازد.

اکنون جوامعی از جنس ایران و ونزوئلا مانند جوامع جنگ‌زده مستعد انواع و اقسام شوک‌های نظامی و شوک‌های قیمتی (بخصوص به قیمت‌های کلیدی) هستند و می‌توان حتی به اسم آزادی، دموکراسی و عدالت شوک‌درمانی را اجرا کرد. حتی اگر فرض را شکل‌گیری جنگ داخلی یا دخالت اصطلاحاً بشردوستانه در ایران بگیریم، باز هم تجربه عراق و بالکان ثابت کرده است که شوک‌ها به قیمت‌های کلیدی و شوک‌های سیاسی - حتی ترور گسترده رهبران موثر کارگری و کمونیست چنان که در عراق و مصر به‌شکلی ملموس رخ داد - صحنه را چنان برای «چپ» و «کارگران» به روز اول باز خواهد گرداند که هیچ کس فکر آن را نیز نکند. تجربه ونزوئلا (باوجود جامعه‌مدنی ضعیف‌تر و فضای آزادی بیان بیشتر از ایران) نشان داد که در ساختارهای سیاسی

توتالتری از این دست که ژست دموکراتیک نیز دارند، بدون وجود اپوزیسیونی در داخل آن کشور هیچ حرکتی فراگیر نخواهد ماند.

حتی اگر از دریچه یک سنت اثبات‌گرایی متصلب، کورمال - کورمال و جزمی به اقتصادسیاسی شورش نگاه کنیم و میان فقر، بحران، شکاف طبقاتی و کاهش درآمد با پدیده‌ای سیاسی مثل انقلاب نسبت‌سنجی آماری را فراهم سازیم، باز هم شرایط ایران (صرف‌نظر از بسیاری از فاکتورها مثل فقدان بدیل، فقدان افق امیدبخش، فقدان اپوزیسیون سازمان‌یافته در داخل و مواردی مشابه) با موقعیتی که منجر به آخرین انقلاب سیاسی شد، فاصله داریم.

همچنین نشان داده می‌شود که برخی شورش‌ها حاصل از دست‌رفتن چه امتیازاتی است که با بازگشتن آن امتیازات توزیعی ممکن است امکان شورش بیشتر کاهش یابد. در اینجا بنابر شیوه‌ای کاملاً پوزیتیویستی دست روی شاخصی می‌گذاریم که بیش از هر چیز ناخرسندی اقتصادی ایجاد می‌کند. اختلاف طبقاتی به مثابه سازوکاری که باعث می‌شود توده‌های محروم هر لحظه فقر خود را با ثروتمندان مقایسه کنند، می‌تواند درجه نارضایتی و ناخرسندی را تا حدی در جامعه بازتاب دهد؛ زیرا اگر محرومیت به شکل عمومی و برای کل جامعه وجود داشته باشد، کمتر مواردی برای مقایسه بین فقیر و غنی بین توده‌ها وجود خواهند داشت و در نتیجه درجه نارضایتی نمی‌تواند افزایش قابل توجهی داشته باشد. مع‌الوصف، بر طبق آمارهای بانک جهانی به‌طور متوسط ارقامی مانند ضریب جینی (شاخص فاصله طبقاتی) - که بین صفر {حداقل فاصله طبقاتی} و یک {حداکثر فاصله طبقاتی} قرار دارد - در سال ۱۳۵۴ حدود ۰.۵۱ بوده و در سال ۱۳۴۷ این شاخص نزدیک به رقم ۰.۵۳ شده است. این شاخص در زمان استقرار دولت محمود احمدی‌نژاد به کمترین حد رسید و (صرف‌نظر از برخی رکوردهای نئولیبرالی دیگر مثل رکورد فاصله افزایش نرخ حداقل دستمزد با نرخ تورم) این رقم بنابر تاییدات آماری به‌طور متوسط در بازه چهارساله دوم ۰.۳۷۵ بوده است. می‌توان گفت که شورش‌های تابستانه و زمستانه اقتصادی سال‌های ۹۶ و ۹۷ - که همزمان با (انفعال اجتماعی/انتحار گروهی) چپ، باز هم در شروع مدیون داخل و در حوزه رسانه‌ای و هدایت مدیون قدرت‌های خارجی بود - بیشتر ناشی از حذف آن حقوقی بود که بعضاً در دولت احمدی‌نژاد تحت‌عنوان مهرورزی (به تعبیر حسین بشیریه: پاتریمونالیسم اقتصادی) به خرده‌بورژوازی درحال سقوط به درون طبقه کارگر و طبقه کارگر درحال ریزش به درون ارتش ذخیره بیکار، عرضه شده بود. امروز اما حتی آمارهای مورد‌دار مرکز آمار هم نشان می‌دهد که ضریب جینی در سال ۹۷ به ۰.۴۰۵ رسیده است.

Select countries or aggregations

منبع آمار: سایت بانک جهانی

Country	Year	Data type	Mean (\$/Month)	Pov.line (PPPs/day)	Headcount (%)	Pov. gap (%)	Squared pov. gap	Watts index	Gini index	Median	MLD index	Population (mil.)	Detail output
Iran, Islamic Republic of	2014	c	497.08	1.90	0.25	0.05	0.02	0.07	38.78	376.14	25.4508	78.41	
Iran, Islamic Republic of	2013	c	504.64	1.90	0.11	0.02	0.01	0.03	37.36	387.73	23.2124	77.44	
Iran, Islamic Republic of	2009	c	529.62	1.90	0.97	0.27	0.11	0.36	42.05	388.27	30.7515	73.69	
Iran, Islamic Republic of	2006	c	549.53	1.90	0.44	0.08	0.02	0.09	44.75	376.47	34.2066	71.23	
Iran, Islamic Republic of	2005	c	534.62	1.90	0.44	0.08	0.03	0.11	43.56	376.64	32.3898	70.42	
Iran, Islamic Republic of	1998	C	332.75	1.90	2.56	0.41	0.11	0.49	44.10	234.47	33.3272	63.90	
Iran, Islamic Republic of	1994	C	293.75	1.90	3.18	0.62	0.21	0.77	43.00	210.17	31.4750	59.73	
Iran, Islamic Republic of	1990	C	264.56	1.90	6.00	1.52	0.64	1.79	43.60	189.37	32.7745	56.23	
Iran, Islamic Republic of	1986	C	283.51	1.90	7.40	1.77	0.64	2.21	47.42	188.56	39.1807	49.26	



\*\*\*

رشد شکاف طبقاتی و شاخص فلاکت به نسبت سال ۱۳۹۱ از یک سو و بحران مشروعیت از سوی دیگر، بدون بدیل اجتماعی نمی‌تواند حرکتی مثمر ثمر را در عرصه اجتماعی رقم بزند. حتی تجربه ضریب جینی بالای ۰.۵ در دو دوره ۲ ساله پهلوی دوم نیز بدون وجود آن مجموعه از روابط سیاسی و قرار گرفتن افق یک نظم سیاسی جدید با رهبری معین ممکن نبود. با این حال آن بحران‌های اقتصادی در سال‌های ۴۸ و ۵۵ هرگز به یک شورش اجتماعی بدل نشد. ضمن اینکه آفریقای جنوبی و برزیل - که احزاب آزاد چپ و سوسیالیست دارند - نیز با وجود داشتن بالاترین شکاف‌های طبقاتی در جهان درگیر شورش نیستند.

حال شاید این تصور ایجاد شود که تا اینجای کار مخاطب را از امپریالیسم و فاشیسم ترساندیم و با تضعیف «چپ» نسخه انفعال را پیچیده‌ایم. قبل از هر قضاوتی در این رابطه، باید دو نکته را گوشزد کرد: اول اینکه در شرایط مرگ تدریجی اصلاحات، لگدزدن به جنازه دوم خرداد کاری عاقبت‌طلبانه و بیهوده است. نیرویی که همچنان «ناتوان از انقلاب و نگران از اصولگرایی» به چهره‌ی مرده‌متحرک اصلاحات چنگ می‌اندازد، مانند فرزند پدر و مادری است که والدین این فرزند به او بی‌توجه هستند و او با وجود نفرت از این پدر و مادر هنوز به استقلال کامل هویتی و اجتماعی نرسیده تا بدون تکیه به این پدر و مادر زندگی کند. به عبارت صریح‌تر، چپ اصلاحات‌ستیز هنوز در داخل جنبش دوم خرداد زنده است و زیست سیاسی می‌کند! دوم: دست کم گرفتن خط

چپ اسلامی در درون سازوکار نظم موجود، خطایی نابخشودنی است. این تاکید درست به نظر می‌رسد که آن جناحی که خصم اصلی و رقیب اصلی جنبش ترقی خواه طبقه کارگر در ایران است، چپ اسلامی جوان موجود در جناح راست اصولگراست که اتفاقاً بیش از تمامی دیگر دشمنان و رقبای ما با اتکا به گفتارهای میلیتاریستی و قدرت طلبانه، دست روی طبقه کارگر و زحمتکشان می‌گذارد و آن‌ها را به شکل توده‌ای فاقد تشکل به‌عنوان پیاده نظام فرامی‌خواند.

در شرایط کنونی باوجود ضعف مفرط اپوزیسیون و پیچ خوردن رقابت‌های جهانی، شانس هژمونی یافتن این جریان بیش از سایر گروه‌هاست و هرچند چپ‌ها به این‌ها بی‌توجه هستند، اما مارکسیست‌ها موظف‌اند خود پرچم مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک با «چپ اسلامی» را برافرازند و مانع شوند که بار دیگر همان‌طور که نسبت به «فلسطین دوستی و امپریالیسم‌ستیزی» بدبینی اجتماعی به‌وجود آمده، به «سرمایه‌داری‌ستیزی» نیز به‌واسطه «کاپیتالیسم ریاکارانه‌ی مُستتر در زیرِ عبایِ چپ‌اسلامی جدید» بدگمانی به‌وجود آید. تجربه‌ای که در جداول بالا نیز آمده است، نشان داده که چنین کاری به‌راحتی از عهده بورژوازی برمی‌آید که شرایط بحرانی را با یک‌دوره بازتوزیعی به اسم عدالت اسلامی از سر بگذراند و برخی تلاطمات اجتماعی را از این طریق کاهش داده و - چنان‌که در دولت احمدی‌نژاد رخ داده بود- باعث افت شاخص ضریب جینی و شکاف طبقاتی شود.

## کارگران و انقلاب

امروزه کمتر نیرویی وجود دارد که این واقعیت را تشخیص ندهد که کارگران و زحمتکشان نیروی اصلی تغییر هستند. حتی سعید قاسمی‌نژاد نئولیبرال و وابسته به بنیادهای آمریکایی نیز بارها از تریبون‌های مختلف این واقعیت را اعلام کرده است. در چنین موقعیتی صد البته شناخت ما از طبقه کارگر و متحدین آن اهمیت دارد. طبقه کارگر ایرانی تا دیروز اغلب از اعضای کنده‌شده از روستا و روابط دهقانی تشکیل می‌شد و همین امر باعث شده بود که پویان در «رد تئوری بقا» یکی از دلایل فاصله‌گیری انزواطلبانه و خرده‌بورژوازی جریانی خود را از طبقه کارگر را وجود این خصلت‌ها در درون پرولتاریای ایرانی عنوان کند. امروز دیگر شرایط تغییر کرده و بخش قابل‌اعتنایی از فرزندان خرده‌بورژوازی شهری به‌مدد {ماشین اول} به طبقه کارگر فرو ریزش دارد و درحال واردکردن خصلت‌های خرده‌بورژوازی شهری و مدرن خود، به پرولتاریا است. از سوی دیگر کارگران سنتی نیز به مدد پولاریزه‌شدن جامعه و رشد روابط مدنی بورژوازی، سنت‌زدگی و بلاهت سابق خویش را ندارند.

این پروسه البته رو به جلو بوده و اخلاقیات شهری و به اصطلاح طبقه متوسطی مترقی‌تر از روحیات سنتی و دهقانی است، اما تضاد بین کارگر تحصیل‌کرده جداشده از شهرهای بزرگ و کارگر جداشده از روستا که اغلب در زمینه تحصیلات و شناخت و تجربه و سنت‌باوری در جایگاهی پایین‌تر است، موضوعی زنده و کاملاً جلوی چشم هر واحد اقتصادی است و حتی کارفرما نیز به سرعت از آن آگاه خواهد شد؛ موضوعی که می‌تواند تضادی جدید فراهم آورد.

قاعدتا در چنین شرایطی کارگران تحصیل کرده در رده‌های بالاتری قرار خواهند گرفت و در جریان اعتراضات خودبه‌خودی و اقتصادی نیز آنان به‌طور طبیعی و به اتکای ذخایر فرهنگی و اقتصادی پیشینی خود، بیشتر از دیگر کارگران رهبری اعتراضات را برعهده گرفته و ریسک هزینه دادن در اعتراضات را می‌پذیرند.

در چنین شرایطی سرمایه‌دار و دستگاه سرکوب دولت سرمایه‌داری به راحتی می‌تواند با رسوخ در شرایط این تضاد درون طبقاتی با تهدید و تطمیع و ایجاد تفرقه‌های قومی-زبانی-تحصیلاتی-مذهبی بازی را به‌گونه‌ای جلوه دهند که گویی چند کارگر تحصیل کرده بخش فنی و تکنیکی در حوزه اداری قصد دارند اهداف سیاسی و شخصی خود را با به‌راه انداختن اعتراض و موج‌سواری روی دوش کارگران جلو ببرند.

با چنین صحنه‌آرایی مشخصی، تاکنون بسیاری از موارد سرکوب طبقه حاکم جلوبرده شده و به نهایت خود رسیده است. نمونه چنین رویدادی را در بسیاری از واحدهایی که در سال‌های گذشته آماج اعتراضات کارگری بودند شاهد بوده‌ایم و حتی این مسئله در مورد شکاف بین بدنه خاکستری دانشجویی با فعالان صنفی و سیاسی دانشجوی نیز قابل ملاحظه بوده است.

شکاف یادشده حتی بین صفوف زنان فعال و رادیکال در برابر زنان طبقه کارگر نیز به چشم می‌خورد و هر جریانی یک نوع برخورد در برابر آن دارد. ولی «چپ» به‌واسطه‌ی هویت و هستی سیاسی خویش اغلب از هر سنخ و مدلی، فرمول واحدی در برابر این واقعیت دارد: **انکار!** تاکتیک **انکار** یک روز با برچسب نادیده گرفتن مبارزات کارگران و تلاش برای جدانشان دادن صفوف آن‌ها به مدعیان وجود این شکاف خود را بروز می‌دهد و یک روز دیگر با دفاع از مبارزات خودبه‌خودی کارگران بدون دخالت روشنفکران خرده‌بورژوا توسط آنتی‌لنینیست‌های شرمنده درون چپ و همزمان با زدن انگ «ورکریست» و «کارگر-کارگری» بودن به سایرین همراه است.

یک روز دیگر نیز این تاکتیک در قالب ایده «حزب شخصیت‌ها» و رسانه‌گرایی، هرآنچه از خصلت‌های یادشده مانع از اتحاد طبقاتی می‌شود را «طبیعی» نامیده و مدعی می‌شود که کارگران همگی «پشت رهبران عملی طبقه خود» هستند، در مقابل اینکه نتیجه کار رویدادهای دیگری می‌شود، عمدتاً با امور بدیهی‌ای مانند سرکوب و اختناق و مواردی از این دست توضیح داده می‌شود که این توضیح برای عقلای قوم، مصداق «رفع تکلیف» و از سر خود بازکردن زحمت «پاسخ به نقد» است.

در چنین موقعیتی، راه‌حل دیرین چپ سنتی - بدون آنکه بخواهیم ادای دین به دست‌آوردهای آن را از نظر دور داریم - این بود که کادرهای پیشتاز خلقی باید درون واحدهای کارگری رفته و اخلاقیات خرده‌بورژوازی خویش را از بین ببرند! این شیوه گرچه برای ساختن روحیه‌ای کارگری در درون یک فرد جدا از جامعه موثر است اما خصلتی غیراجتماعی دارد، زیرا صرفاً قرار است در پرتوی آن سبک کار به شکل فردی نیروی انقلابی خصلتی کسب کند و در نهایت تخم حقایق کمونیستی را به میان کارگران بپاشد!

**چه کسی چپ نیست یا چه چپی می‌تواند مارکسیست شود؟**

تاکنون کمتر نیرویی به این نقطه نظر تحلیلی رسیده که یگانه راه ارتقاء توان کارگران از حالت فعلی به موقعیتی که آگاهی سوسیالیستی در آن جوانه بزند، قرارگرفتن در مجموعه «روابطی» است که طی آن بتوان آنان را از جنبه توان تحلیلی، مجهز به دانش مبارزه طبقاتی کرده و آنان را آموزش داد. کمیته‌های هر واحد صنفی و اجتماعی (و در راس آنها هسته‌های کارخانه) که در آن نیروهای پیشروی هر واحد در حین آموزش با پروسه فعالیت صنفی و سندیکایی نیز آشنا می‌شوند محیطی است که در آن کارگران برای کنش در مقاطع سیاسی‌تر نیز پرورش داده می‌شوند.

لازمه چنین رابطه‌ای البته نه حقه‌کردن تحلیل‌های سیاسی کادرهای تحصیل کرده و آموزش‌دیده بلکه آموزش شیوه تحلیل همگام با عمل است. پروسه رفت‌وبرگشتی «آموزش-آموختن» که همگام با ایجاد پیوندهایی برای ایجاد تشکل در درون طبقه است، زمینه‌ی مادی مشخص تشکیل سازمان سیاسی انقلابی است. سازمان سیاسی بدون چنین پشتوانه‌ای، گروهی از روشنفکران خرده‌بورژوا خواهد بود که روی امواج مبارزات جنبش‌های سایر طبقات و نیروهای فراملی دیگر دچار توهم انقلاب می‌شوند.

کم ندیده‌ایم احزابی که حرکتی مانند جنبش سبز را «انقلاب» خواندند و یا گروه‌هایی از مبارزان در تبعید که با تشکیل محافل کوچک زیر عنوان حزب و تدارک حزب، منتظر قیام مردم در روز قیامت هستند! «چپ» در هر وضعیتی، دستیابی به قدرت سیاسی را آرزومند است؛ و همزمان در رابطه با کارگران نیز ذاتاً جانشین‌گراست. در این رابطه‌ی معین، «چپ» از نظر کمیت گروهی حرفی برای گفتن ندارد. از یک گروه کوچک «چپ» گرفته تا حزبی با هزار عضو، در برابر یک هسته از کارگران فعال - بازهم - دارای خصلتی غیرسازمانده و جانشین‌گرا اند. «چپ» - که از دوگانگی و نوسان (خرده‌بورژوازی) برخاسته و آرزومند قدرت است - به‌سادگی الزام به مبارزه مداوم و نیز پایداری طبقاتی را در کارگران تشخیص می‌دهد و می‌فهمد که رؤیای دستیابی به قدرت تنها با سواری برگرده این طبقه ممکن است و با درکی شیء‌واره، می‌داند که تنها پرولتاریاست که می‌تواند با از کار انداختن موتور تولید سود و متوقف کردن چرخ اقتصاد، قدرت سیاسی مستقر را به چالشی اساسی دچار سازد.

حتی می‌توان گفت که به‌جز عناوین ایدئولوژیکی که گروه‌های مختلف چپ روی خود می‌گذارند، آن‌چه ذاتاً سازنده گونه‌های مختلف ایسم‌هایی مانند تروتسکیسم، لوکزامبورگیسم و استالینیسم بوده (و هنوز هم می‌تواند باشد) همین جانشین‌گرایی چپ است. به‌بیان دیگر، چپ حتی در آن نقاطی که شامل هسته کوچکی است یا خود را تروتسکیست یا حامی روزا لوکزامبورگ می‌نامد، بازهم به‌واسطه‌ی همین ویژگی ذاتی در عمل، استالینیست است!

آن‌چه خرده‌بورژوازی متوسط دانش‌آموخته را در معرض بیم‌و امید به‌ارائه طرح‌هایی برای اصلاح اجتماعی شبیه به انقلاب می‌کشد، پایداری مبارزات کارگران برعلیه صاحبان سرمایه است؛ آن‌چه «چپ» را به‌ادعای سوسیالیستی سوق می‌دهد نیز، شدت‌یابی مبارزات کارگری و قطبی‌شدن جامعه بورژوازی توسط ماشین اول (نابودکننده‌ی خودبه‌خودی و ناآگاه طبقات میانی) است؛ و بالاخره آن‌چه می‌تواند «چپ» را از فضای محدود

تاریخی خود آزاد کند، تلاش مستمر او در ایجاد کادرها و رهبرانی از میان توده‌های کارگر و زحمت‌کش است که تقریباً مرزی بین «کارگران تربیت‌شده» و «کادر» برجای نمی‌گذارند. اما این امر حیاتی بدون جنبش گسترده‌ی طبقاتی صرفاً یک انتزاع است، فلذا آن «چپی» که به‌گونه‌ای در مبارزات ادغام می‌شود که نتیجه‌اش تولید کادرهای کارگری با توان سازماندهی و بازی‌نخوردن از جنبش‌های طبقات دیگر است، ذات جانشین‌گرایانه و نگاه از بالا به پایین خود را با ساختن همزمان خود و پرولتاریا و هر سوژه سیاسی رهایی‌بخش دیگری از دست می‌دهد و به فضای مبارزین مارکسیست ورود می‌کند.

\*\*\*

در پایان باید گفت: تشکیل اتحادیه‌های سراسر کشوری میان واحدهای صنفی و اجتماعی (نه ایده از پیش شکست‌خورده‌ی ایجاد تشکل سراسری متشکل از روشنفکران و فعالین بازنشسته کارگری) و ایجاد اتحاد عمل در همان ساختار صنفی با حضور نمایندگان کارگری- اجتماعی و کنش محدود در دیگر زمینه‌های فعالیت اجتماعی که در دل آن قابلیت تربیت کادر وجود دارد، پیوندها و مبارزات ایدئولوژیک پیگیر و پیشبرد سبک کار علمی با تعمیق دانش مبارزه طبقاتی، تبدیل اتحادیه‌سراسری کارگران و روشنفکران آن‌ها به تشکل سیاسی، پیش‌شرط هر تغییر انقلابی‌ای است که از پس تقویت کادرهای درون طبقه کارگر رخ می‌دهد. تفکیک بخش علنی مبارزات کارگری از مبارزه مخفی و غیرعلنی سازماندهان و کادرها از مقومات چنین روندی در ادامه کار است که این راه مشابهت زیادی با دست‌آوردهای مثبت مبارزات طبقه کارگر جهان در دو قرن اخیر دارد. این راهی است که پیدا کردن میانبر آن بسیار دشوار است و دور زدن آن اگر هم ممکن باشد به صدها شرط و اماواگر وابسته است که فعلاً هیچ‌کدام از آن شرایط در برابر ما حاضر نیستند. با این توصیف، به نظر می‌رسد که حتی سودای تغییر سریع‌تر نیز تنها از رهگذر پیگیری سبک کار علمی‌تر و عملی‌تر - که از خلال احیای عملی و نظری دانش مبارزه طبقاتی به‌دست می‌آید- قابل تضمین خواهد بود.

رضا اسدآبادی / یکم فروردین ۱۳۹۸

<https://wp.me/p9vUft-P0>: لینک کوتاه شده در سایت «نقد»